

پیکار سر نوشت - مصر

خلاصه‌قسمتهای گذشته

«احمد دانشجوی دانشکده ماتیل درفیلیپین پس از آنکه بزرگراه خود در «کوتاباتو» باز میگردد، سعی مینماید که پدرش را از تصمیمات دولت مسیحی فیلیپین راجع به اخراج هرچه بیشتر مسلمانان از سرزمین هایشان آگاه سازد. پدر احمد که مردی بی تفاوت است از او میخواهد که بجای فکر کردن به آن مسائل فقط درسهای دانشکده‌اش را بخواند تا در آینده بتواند شغل پردرآمدی بدست آورد.

احمد باناراحتی از پدرش جدا میشود و پس از ملاقات با «فائزه» نامزدش برای او شرح میدهد که استعمار اسپانیا چگونه در طول چند قرن، مسلمانان را مورد ظلم و ستم قرار داده بود. وی سپس از مبارزات پرشور مسلمانان، علیه استعمار اسپانیا سخن میگوید.

فائزه که از شنیدن شرح مبارزات مسلمانان بهیچان آمده است از احمد جدا میشود و چون بخانه باز میگردد پدرش از او میخواهد که به دیدار عمویش که پیرمردی فرتوت و بیمار است برود. فائزه بخانه پیرمرد بیمار میرود و در آنجا میفهمد که عموی پیر او در زندگی خود مردی شراب خوار و منحرف بوده است و با استفاده از شغل خود در پرونده‌های دادگاهها دست میبرده است و اکنون پیرمرد دنبال سرگذشت خویش را شرح میدهد.

تنها شجاعت و شهامت درمن بوجود نیآورده بود، بلکه درمبدل ساختن من به عنصری جیون و ترسو نقش مؤثر داشت.

آنشب لوکا کار خود را تمام کرد. هردو مست و لایعقل از مرکز بایگانی پرونده‌ها بیرون آمدیم.

اما برخلاف تصورم کسی برای دستگیری من و «لوکا» نیامده بود بلکه او برای انجام کاری بیرون رفته و بازگشته بود.

تأمادت زیادی بدنم از وحشت میلرزید و این نشان میداد که برخلاف گفته‌های فریبنده «لوکا» شراب نه

نامشروع خود راهی پیدا میکرد .
 کاری شرمناکه و ضد انسانی من ولوکا ، سالها ادامه
 یافت . ولی سرانجام «به تغییر متن پرونده‌ها» پی بردند
 و مرا با افتضاح و آبروریزی از آن کاریرون کردند
 نزدیک بود که چند سال نیز به زندان محکوم شوم که
 «لوکا» بکمکم شتافت و با پرداخت رشوه موضوع
 را مسکوت گذاشت .

مدتی بیکار بودم تا اینکه آن مرد شیطان صفت پلید
 پیشنهاد تازه‌ای برای همکاری بمن داد . میدانی
 پیشنهاد تازه‌ای چه بود ، «جمل قباله‌های مالکیت»
 خواهی پرسید که جمل قباله برای چه ا
 بگذار همه چیز را برایت بگویم . تو میدانی که
 پس از جنگ (دوم جهانی) آمریکائیا وارد فیلیپین
 شدند .

ابتدا مسلمانان خیلی خوشحال بودند . تصور
 میکردند که با رفتن اسپانیائیاها دوران ظلم و ستم
 پایان یافته است و اینکه دنیا تیا تیاها می‌تمدن و صاحب مجسمه
 آزادی به نجات آنها آمده اند .

اما حقیقت غیر از آن بود ، آنها يك برنامه مسیحی
 کردن همه سرزمینهای فیلیپین با خود آورده بودند .
 دولت طرفدار آنها مجبور بود که برنامه‌های آنانرا
 دنبال کند .

البته آن برنامه ظاهراً عنوان‌های جالبی داشت
 «گسترش تمدن و فرهنگ غربی در سرزمینهای عقب
 مانده جنوب فیلیپین» ، «کمک‌های بهداشتی و فرهنگی
 به مسلمانان از طریق آموزش» ، «کمک به توسعه
 کشاورزی جدید» ودهها عنوان فریبنده دیگر.....
 در آن میان فقط برخی از مسلمانان آگاه و روشنفکر

چند روز بعد من شاهد و ناظر دادگاهی بودم که در
 آن آدم یگانه‌ای محکوم میشد و عامل آن محکومیت
 غیر منصفانه ، من ولوکا بودیم .

اکنون دیگر وجدان من آن و شرم و ناراحتی اول
 را احساس نمیکرد و سعی میکردم که عمل خود را
 بنحوی برای خودم توجیه کنم . برآستی که دامنه
 توجیه‌های غیر منطقی در انسان آنچنان گسترده است
 که بالاخره راهی برای نجات از سرزنش وجدان
 باز میکند .

من با خودم میگفتم «عامل اصلی انحراف و گناه
 من اجتماع است . چرا حقوق و مزایای من نباید
 آنقدر باشد که نیازهای زندگی مرا برطرف کند و
 دیگر بیخاطر دریافت پول بیشتر ، آلت دست «لوکا» ی
 فریبکار نشوم .

روز بعد از آن ، مرد شیطان صفت پیشنهاد دیگری
 بمن کرد که آنرا بپذیرم . این بار محتویات پرونده‌ای
 را تغییر دادم و سه برابر حقوق یکماه خود دریافت داشتم
 معامله خوبی بود . حالا من نه تنها از عمل خود شرم
 نداشتم بلکه منتظر پیشنهاد تازه‌ای از سوی او بودم .
 مدتی بعد روش ضبط اسناد و مدارك در پرونده‌ها
 تغییر کرد . حالا همه اسناد را با دقت شماره می‌گذاشتند
 و آنها را مهر و موم میکردند . اما آن همه دقتها نیز بی
 فایده بود . لوکا چند ماه بعد روشی را انتخاب کرد
 که با کمک آن میتوانستیم مهر و موم پرونده‌ها را باز
 کنیم و سپس آنرا بگونه‌ای ببندیم که کسی متوجه
 نشود ، و این خود نشان میداد که برای محافظت
 پرونده‌ها آدم با ایمان و یا شرفی لازم بود والا آدم
 شرابخواری و بی ایمان مانند من سرانجام برای کار

میکرد. این بود که با مهارت فراوان زمینهای مسلمانان را از چنگشان بیرون میاوردیم و به مسیحیان می سپردیم. فاجعه فلسطین، یعنی غصب سرزمینهای مسلمانان و سپردن آن به دست یهودیان بصورت دیگری در فلیپین تکرار میشد.

اینکه امروزه می بینی دولت مسیحی ما برای بیرون زدن مسلمانان مانند دوران جنگهای صلیبی به سرزمین آنها لشکر میکشد این است که صاحبان زمین به مقاومت دست میزنند و از خانه و کاشانه خود دفاع میکنند اما آنروزها خیلی زود فریب میخوردند و هنگامی متوجه میشدند که کار از کار گذشته بود.

اما آن شغل کثیف یعنی جعل قبایلهای قلابی آخرین و کثیف ترین شغل من نبود. مدتی بعد پس از آنکه مسلمانان برای دفاع از خانه و کاشانه خود دور هم جمع شدند من شغل دیگری را قبول کردم. اگر بدانی که من چه کاری قبول کردم نفرت از من چند برابر میشود».

پیرمرد در اینجا بعزت سرفه های پی در پی ساکت شد. فائزه احساس کرد که براستی از عموی بدکار خود نفرت پیدا کرده است. احساس او نسبت به آن پیرمرد بیمار در این مدت کوتاه که بخانه او آمده بود تغییر کلی پیدا کرده و از ترحم به تنفر تبدیل شده بود.

چند دقیقه بعد سرفه ها بند آمد، پیرمرد نفس زنان ادامه داد :

«نمیدانم داستان «خاطرات خانه اموات» از داستایوسکی را خوانده ای یا نه؟! این داستان خاطرات هولناک و یادداشتهای نویسنده از «زندان سبیری»

میدانستند که دولت جدید فلیپین با کمک دیگران نقشه هایی برای غصب سرزمین های مسلمانان طرح ریزی کرده است.

پنج سال پس از جنگ، غصب سرزمین ها در ایالات جنوبی و مخصوصاً جزیره «جولو» آغاز شد ابتدای کار اجرای برنامه، ظاهری قانونی و خیلی هم سرجه داشت. اینطور وانمود میکردند که مسلمانها خودشان زمین های خود را می فروشد. عده بسیاری برای تهیه اسناد قلابی مالکیت استخدام شدند که یکی از آنها من بودم.

آنها برای این کار ماهرترین و در عین حال بی شرف ترین آدم ها را انتخاب میکردند و من که بانوشیدن مداوم شراب و اعمال قبیح همه چیز خود را حاضر بودم برای پول فدا کنم برایم اهمیت نداشت که آن کار من همکاری با مسیحیان برای غصب زمین های مسلمانان باشد یا کاردبگر.

من برای خود اینطور استدلال میکردم که اگر آن کار را من نکنم البته شخص دیگری آن را انجام خواهد داد پس پول آن اگر در جیب یک مسلمان برود خیلی بهتر است. و براستی که آن چه توجیه و استدلال مسخره ای بود؟!

کار من این بود که به زمین های مسلمانان سرکشی میکردم. بعنوان خریدار با آنها شروع به معامله مینمودم و بعد قبایله آنها را بعنوان بردسی از آنان می گرفتم و پس از یادداشت مشخصات کامل زمین سند مالکیت را به آنها پس میدادم چند روز بعد سند مالکیت جدیدی جعل میکردیم و آنرا در اختیار یک خریدار مسیحی می گذاشتیم. حکومت فلیپین از ماطر فداری

آنچنانکه گویی دیگر کلمه‌ای برای نشان دادن پلیدی او وجود ندارد .

و حالا من اعتراف میکنم که آخرین شغل من هم جاسوسی بود . یعنی خیانت به هم کیشان مسلمانم و حالا میدانم که کلمه‌ای نیست تا درجه دناوت و پستی مرا بازگو کند . آری من مسلمانان آگاهی را که قصد بیدار کردن مردم عوام و ساده دل را داشتند لو میدادم .

کار نفرت انگیزی بود . اینطور نیست ؟ ولی من دیگر زشتی آن کار را احساس نمیکردم . زرپرستی ، عشق به مقام و بالاتر از همه شرابخواری و اعتیاد عجیب به الکل مانع از آن بود که بدانم چه میکنم . من تصور میکردم خیانت و جاسوسی مرا خیلی به اولیاء امور نزدیک کرده است درحالیکه چندسال بعد وقتی دیدند که دیگر کاری از دستم برنمیآید و همه مرا شناخته‌اند مثل يك تکه آشغال بیرونم انداختند و حتی در آخرین ساعت مسؤل جمع آوری اطلاعات بر سرم فریاد زد :

— دیگر اینجا نیا ، تو بدرد زباله‌دانی میخوری .

(بقیه دارد)

روسیه است . وی در آن داستان سعی کرده زندگی پر ازرنج و حرمان زندانیان را برای خواننده تصویر کند . در همه صفحات آن کتاب ترحمی عمیق و انسانی نسبت به زندانیان که در واقع دوران يك مرگ تدریجی را میگذرانده‌اند ، به چشم میخورد .

بی‌رحمی زندانیان که اغلب دچار بیماری روانی هستند ، سختی‌های کار اجباری ، مجازات‌های بدنی فوق طاقت بشری آن چنان‌عالی ترسیم شده است که خواننده خود را در همه آن رنجها با زندانیان شریک می‌بیند . اما در يك جا نویسنده در نوشتن خصلت‌های روحی یکی از زندانیان دچار خشم شده است و از نوشتن زشت‌ترین و موهین‌ترین کلمات نسبت به او خودداری نکرده است .

فکر میکنی که آن زندانی چه صفتی را داشته بود ؟ بگذار بگویم . او يك جاسوس بود . هر گاه کسی در پشت سر «سرگرد» رئیس زندان مطلبی میگفت جاسوس زشتکار روز بعد آنرا به اطلاع «سرگرد» میرسانده و در نتیجه مجازاتی سنگین در انتظار کسی بود که ندانسته از رئیس زندان . انتقاد کرده بود .

«داستایوسکی» در هر کجای کتاب از آن جاسوس نام میرد بدترین کلمات را نثارش میکند

دو چیز هرگز پیر نمی‌شود

پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید :

«يَهْرُمُ ابْنُ آدَمَ يَبْقَى مَعَهُ اثْنَتَانِ الْحِرْصُ وَالْأَمَلُ»

فرزند آدم پیر می‌شود ولی دو چیز همواره با وی باقی می‌ماند :

«حرص» و «آرزوها» . نهج الفصاحه حدیث ۳۲۲۱